



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ودوم، شماره‌ی ۱۰۶۹ (۳۸ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۴۰۰، ۱۵ رجب ۱۴۴۳، فوریه ۲۰۲۲

فتح قله‌ی
ششم در
یک هفته!

۲

برای وفات حضرت زینب

و معجزه‌ی
عظیم تو...

۳

پایش‌های یک راهنمای خرد

تصویرگری: بوبایا پورشنکو



حفظ یک خاطره‌ی جمعی

● طویا ویسه

شنیدم که می‌گویند چرا سال‌هاست دوچرخه در یک شکل و شمایل تکرار می‌شود؟ دوچرخه یک خاطره‌ی جمعی است؛ به خاطر همین است که سال‌هاست در یک شکل و شمایل مشخص منتشر شده است. چرا فکر می‌کنیم که هر چیزی را تغییر بدهیم، کار خوبی کرده‌ایم؟ نشریات بزرگ دنیا هم سعی می‌کنند شکل و شمایل خود را حفظ کنند، چون دوست دارند خاطره‌ی جمعی مخاطبان‌شان را حفظ کنند. دوچرخه هم در سومین دهه‌ی فعالیت خود در ذهن نسل‌های گوناگون به این شکل و شمایل نقش گرفته است.

یاد خاطرهای از «ایرج طهماسب» افتادم. به او گفته بودند: «چرا سال‌های سال است که فقط کلاه‌قرمزی می‌سازی؟ چرا برنامه‌ی دیگر نمی‌سازی؟» و او گفته بود: «ما ایرانی‌ها فکر می‌کنیم

باید همه چیز را هی تغییر بدهیم و هی برنامه‌ی جدید بسازیم. وقتی کلاه‌قرمزی تجربه‌ی موفق است و سال‌های سال، نسل‌های گوناگون با آن خاطره دارند، چرا آن را کنار بگذاریم و این شخصیت را حفظ نکنیم؟»

متأسفانه بعضی از آدم‌بزرگ‌ها فکر می‌کنند اگر چیزی را خراب کنیم و دوباره چیز تازه‌ای تولید کنیم، کار خوبی کرده‌ایم. دوستانی که در دوچرخه کار می‌کنند، سال‌های سال با نگاه دقیق و حرفه‌ای به حوزه‌ی کودک و نوجوان، بدون چشم‌داشت مالی کار کرده‌اند. ما در این سال‌ها اگر از نویسندگی سرشناس یا شاعری بزرگ یا تصویرگری معروفی کار خواسته‌ایم،

چرخ اول

می‌کنیم. ما در دوچرخه مدرسه‌ی دوچرخه داشته و داریم. به دوستان علاقه‌مندی که به ما پیام، مطلب، تصویرگری و عکس می‌دهند، مشاوره می‌دهیم. دوچرخه طی این سال‌ها باغچه‌ی استعدادیابی نوجوانان بوده است. بزرگ‌ترها و حتی روزنامه‌نگاران حرفه‌ای باید بدانند که کار کودک و نوجوان، کاری دم‌دستی نیست.

نیاز به مخاطب‌شناسی دقیق دارد. باید نثر و زبان این گروه سنی را بدانی. این را در ۲۱ سال گذشته گفته‌ایم و امروز هم که همه‌ی نشریات کاغذی و حتی الکترونیک، هر روز ضعیف می‌شوند تکرار می‌کنیم... ما با عشق، چراغ این نشریه را روشن نگه داشته‌ایم؛ با کار داوطلبانه و با ایمان به این که اگر برای کودکان و نوجوانان درست کار کنیم، در آینده‌ی نزدیک بهره‌اش را خواهیم دید. امیدوارم خاطرات جمعی‌مان را دوست داشته باشیم و آن‌ها را حفظ کنیم.

«نه» نشنیده‌ایم؛ چون اعتبار سالیان سال درست کار کردن و خاطره‌سازی باعث شده که دوستان هنرمند ما، با حداقل دست‌مزد به ما کار بدهند و ما اهالی دوچرخه هم قدرشان هستیم. می‌گویند: «چرا از نویسندگان یا روزنامه‌نگاران خود همشهری استفاده نمی‌کنید؟» باور کنید که این حوزه، یک حوزه‌ی تخصصی است. دوچرخه فقط هشت صفحه در هفته نیست؛ دوچرخه انواع پادکست‌ها را می‌سازد. هر کدام از این پادکست‌ها بادل و جان توسط نوجوانان نسل‌های قدیم و نوجوانان امروز ساخته می‌شود. ما هر هفته در صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه پست‌های روزانه تولید

اولین شماره‌ی دوچرخه





با سویه‌ی اومیکرون و پیک ششم کرونا چه کار کنیم؟

فتح قله‌ی ششم در یک هفته!

بریدا بادپر



تصویرگری: خورشید ریکو

الآن وقت دورهمی نیست! وقت مهمانی نیست. حالا در قله‌ی پیک ششم هستیم و هر کدام از ما سهمی در عبور از این گردنه خواهیم داشت.

«بهرام عین‌اللهی»، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، از مردم درخواست کرده از برپایی دورهمی‌های خانوادگی خودداری کنند و رعایت پروتکل‌ها را جدی بگیرند، چون در این مجالس که مردم ماسک نمی‌زنند، حتی اگر فقط یک نفر اومیکرون داشته باشد، صد درصد بقیه مبتلا می‌شوند.

او از مردم خواسته این چند هفته را هم صبوری کنند، میهمانی‌های خانوادگی را متوقف کنند و از رفتن به رستوران‌هایی که در آن‌ها ماسک برداشته می‌شود، خودداری کنند.

حالا ما در اواسط موج ششم هستیم و تا دو یا سه هفته‌ی آینده همین وضعیت به همین شدت ادامه پیدا می‌کند. پس فعلاً حتی به خانه‌ی نزدیک‌ترین اقوام نرویم و در صورت لزوم به تعداد کم و مدت کوتاه و با استفاده از ماسک به دیدن هم برویم.

باور کنیم که اوضاع دیگر عادی نیست و اومیکرون در عرض یک هفته رنگ نقشه‌ی کشور را عوض کرده است. شبیه سرماخوردگی است، ولی می‌تواند جدی‌تر و خطرناک‌تر شود در محیط‌های

شلوغ، قابلیت عبور از ماسک را دارد. حالا این وسط عده‌ای ماسک هم نمی‌زنند و راه را برای ورود ویروس بیش‌تری به بدنشان باز می‌گذارند.

«حسن ابوالقاسمی»، عضو کمیته‌ی علمی کشوری کووید ۱۹ در گفت‌وگو با خبرگزاری ایرنا، کاهش سرعت انتشار سویه‌ی اومیکرون را از مهم‌ترین اقدامات در شرایط کرونایی کشور دانست و گفت: «ماسک از مهم‌ترین ابزارها برای محافظت فردی است و حتی اگر ویروس وارد بدن شود، هم تعداد آن کم‌تر بوده و می‌یابد.

اگر واکسن زده‌اید، هم چنان ماسک بزنید و از خود و خانواده‌تان مراقبت کنید. اگر این روزها واکسن می‌زنید، تا دو هفته در خانه بمانید. چون بعد از زدن واکسن کرونا، دو تا سه هفته طول می‌کشد تا سطح آنتی‌بادی در بدن افراد در حد مطلوب ایجاد شود.

متخصصان معتقدند واکسن زده‌ها تا حدود زیادی در مقابل بستری و بیماری شدید محافظت می‌شوند. اما اومیکرون، ویروسی موذی است و راه ورود به بدن هر کسی را پیدا می‌کند. پس با رعایت فاصله و زدن ماسک از مهم‌ترین راهکارهایی است که می‌تواند از سرعت انتشار این سویه بکاهد.

در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان گلستان

لالایی‌ها پرواز می‌کنند

چیزی درباره‌ی مهرواره‌ی «پرواز لالایی‌ها» شنیده‌ای؟ این مهرواره، قبل از این که ملی باشد، می‌تواند مسابقه‌ای خانوادگی هم باشد و مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها، پدر و مادرها و فرزندان کوچک‌تر خانواده، همراه با ما نوجوانان در آن شرکت کنند. این مهرواره، با هدف ترویج میراث معنوی لالایی، احیای لالایی‌های اقوام و خلق آثار جدید، از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان گلستان برگزار می‌شود. مهلت ارسال آثار برای شرکت در مهرواره‌ی ملی پرواز لالایی‌ها که پیش از این ۲۵ بهمن اعلام شده بود، تا پنجم اسفند ۱۴۰۰ تمدید شده است. به گزارش کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان گلستان، این مهرواره‌ی ملی

در چهار گروه سنی کودک، نوجوان، پدرا و مادرها و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها طراحی و اجرا شده است. علاقه‌مندان شرکت در این مهرواره می‌توانند حداکثر ۱۳ اثر خود را در قالب فایل صوتی، تصویری، پادکست ارسال و بزرگسال، نماهنگ نوباره، نوجوان، نونگه و نوجوان به‌همراه متن لالایی و مشخصات کامل صاحب اثر تا پنجم اسفند از طریق سایت golestan.kpf.ir به ثبت رسانده یا به‌شماره‌ی واتس‌آپ ۰۰۹۳۳۳۸۴۳۹۳۱، یا در بخش پیام خصوصی اینستاگرام کانون پرورش فکری گلستان به‌نشانی [@kanoonparvaresh_golestan](https://www.instagram.com/kanoonparvaresh_golestan) و یا به‌شناسه‌ی فضای مجازی [@golestan_kanoon](https://www.instagram.com/golestan_kanoon) ارسال کنند.

ملاک‌های داوری لالایی‌ها، خلق آثار جدید و امروزی براساس ذائقه و نیاز کودک، بیان واضح و مسلط (وضوح صوت و تصویر)، استفاده از گویش‌های محلی، خلاقیت در اجرای اثر و رعایت ریتم در اجرای اثر تعیین شده است.



یادمان باشد

یادمان باشد «قصه‌های پندآموز»، محصولاتی مجازی است که با هدف آشنایی کودکان و نوجوانان با قصه‌های ناب ایرانی تولید شده است. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای اندیشه، در این برنامه، قصه‌هایی از داستان‌های کهن و پرطرفدار ایرانی و خارجی انتخاب شده و در قالب فوتو کلیپ برای کودکان و نوجوانان روایت می‌شود. اطلاعاتی نظیر تصاویر کتاب، رویدادها و اتفاقات داستان در کنار صدای قصه‌گو نیز به نمایش درمی‌آید. علاقه‌مندان برای دریافت فایل تصویری «قصه‌های پندآموز» می‌توانند به شبکه‌های مجازی فرهنگ‌سرای اندیشه مراجعه کنند.

یادمان باشد بازارچه‌ی فرهنگ و هنر کودک و نوجوان در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بازگشایی شده است. اگر چه با اوج گرفتن کرونا نمی‌دانیم فعالیت این بازارچه ادامه پیدا می‌کند یا نه؟ به گزارش کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در دو سال گذشته به دلیل شیوع بیماری کرونا و محدودیت‌های وضع شده، فعالیت‌های حضوری در این مجموعه به صورت موقت به حالت تعطیلی درآمد اما کارگاه‌های آموزشی در قالب مجازی به فعالیت خود ادامه دادند. اکنون با رفع نسبی محدودیت‌ها بار دیگر فعالیت این مجموعه از سر گرفته می‌شود.

به گفته‌ی «مهدی علی‌اکبرزاده»، مدیرعامل کانون پرورش فکری با ابراز خرسندی از گشایش بازارچه‌ی کودک کانون پرورش فکری، در عین حال در کنار این بازارچه، کارگاه‌ها و نمایشگاه‌ها راه‌اندازی خواهد شد و برنامه‌های متنوعی وجود خواهد داشت. خدمات فرهنگی و هنری شامل: تجهیزات کارگاه‌های هنری، لوازم التحریر، نرم‌افزارهای آموزشی، تجهیزات کامپیوتری، فروش محصولات فرهنگی هنری و کارگاه‌های آموزشی شامل: هنرهای خلاق، کامپیوتر، آموزش‌های علمی، آموزش موسیقی، آموزش ریاضیات، آموزش تصویرسازی، کارگاه خلاقیت مادر و کودک، آموزش پویانمایی، خانه‌ی بازی کودک و آموزش چاپ و طراحی، آموزش قرآن و ... محورهای فعالیت بازارچه‌ی کودک است.

با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۰۲۲۰۲۳۴۰۱ / نمابر: ۰۲۲۰۲۳۴۴۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

[@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آنتیسه: علی مولوی (مدیر هنری) و ابراهیم

رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم

شماره‌ی ۱۰۶۹ (۳۸ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۲۸ بهمن‌ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی چهارم: دوچرخه)

تلفن: ۰۲۲۰۲۳۱۰۰

ما تصور می‌کنیم است. من دوست دارم فکر کنم این عدالت منحصر به فرد از مهربانی والای تو ناشی می‌شود.

این روزها بیش‌تر از همیشه به این موضوع فکر می‌کنم که تو چه طور ما را فرا می‌خوانی تا نظم ارتباط‌های دوسویه هم‌چنان برقرار بماند. به نشانه‌هایی فکر می‌کنم که برای برقراری این نظم فرو می‌فرستی و ما را به تحرک وامی‌داری تا قصه‌ی کنش و واکنش هم‌چنان ادامه داشته باشد. تو برای هر کدام از ما تقدیری در نظر گرفته‌ای و با روشی مخصوص به خودت ما را به سوی آن تقدیر پیش می‌بری.

من، حالا، در هر نقطه‌ای که ایستاده باشم خواست تو بوده است. مرا به این نقطه دعوت کرده بودی و من نیز در راستای خواست تو، این نقطه را به اختیار خودم انتخاب کرده‌ام. قصه‌ی عجیبی است قصه‌ی اختیار. اختیاری که از جنس خواسته و مصلحت تو است اما در عین حال همانی هم هست که من دوست دارم.

هیچ کس به هیچ درک تازهای نمی‌رسد تا تو نخواهی. این را باور دارم و حالا راستش خوش‌حالم. چون می‌دانم اگر به این حرکت کردن فکر کرده‌ام، اگر از ذهنم این حقیقت عبور کرده است که هر گاه من به سویت قدمی بردارم تو هم قدمی به سویم برمی‌داری، پس خواست خودت بوده است.

انگار داری به من می‌گویی من به سویت قدم برداشته‌ام چون تو نیز به سویم قدم برداشته‌ای. مرا از این نزدیک شدن آگاه می‌کنی و وقتی از آن حرف می‌زنی، ایمان دارم چنین اتفاقی افتاده است.



مرا از نزدیک شدن آگاه می‌کنی

● اوکتای فراغی

به سویش قدمی برمی‌داری. بعد فکر می‌کنیم آیا درست است بنده‌ای را که در جای خود ایستاد است تنها بگذاری؟ اما حقیقت این است تو هیچ بنده‌ای را تنها نمی‌گذاری و همه‌ی کسانی که به سویت حرکت می‌کنند به خواسته و اراده‌ی تو چنین می‌کنند، در حالی که با خودشان فکر می‌کنند به اراده‌ی خود حرکت کرده‌اند. پس عدالت تو فراتر از آن چه

خودمان فرومانده‌ایم و این فروماندن از سرگشتگی است. انگار یادمان می‌رود باید به سوی تو بیایم تا از در ماندگی خارج شویم. تو این را می‌دانی و برای همین اشاره می‌کنی تا به سویت حرکت کنیم.

پس قصه‌ی عجیبی است قصه‌ی حرکت بنده به سوی تو. تو می‌گویی هر کس به سویت قدمی بردارد تو نیز

سال‌های سال طول بکشد چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا او سال‌ها زندگی را پشت سر می‌گذارد در حالی که از تو دور می‌ماند؟ نمی‌توانم تصور کنم اگر بنده‌ای به سوی تو حرکت نکند تو نیز در همان فاصله می‌ایستی و نگاهش می‌کنی. مهربانی، با خود حرکت می‌آورد و تو که مهربان‌ترین هستی بی‌شک بنده‌ات را فرامی‌خوانی. ما بارها در

در فیزیک خوانده بودیم هر کنشی واکنشی دارد و حقیقتاً دنیا همین است. همه‌ی اتفاق‌های کامل، دو سر دارند و آن چه یک طرفه باشد ناقص و ناتمام است. بیش‌تر ما در بچگی در کوهستان با صدای بلند نامی را صدا زده‌ایم. بازی بازگشت صدا بر ایمان جذاب بوده است و شگفت‌انگیز. آیا حتی یک بار شده بود صدا به ما برنگردد؟ چنین اتفاقی هیچ‌گاه نیفتاد چون همه‌ی اتفاقات در جهان دو سو دارد. هر کنشی، پاسخی دارد.

ما آدم‌ها اما رسم دنیا را برهم زده‌ایم. دوست داشتن‌های یک‌طرفه، خواستن‌های یک‌طرفه، تلاش کردن‌های یک‌طرفه. ما پر از کنش‌هایی هستیم که هیچ واکنشی برایشان دریافت نکرده‌ایم. گاهی از خودم می‌پرسم آدم‌ها تا کی به زندگی یک‌طرفه ادامه خواهند داد؟ آیا آن‌ها به دنیایی که در آن زندگی می‌کنند توجه نمی‌کنند؟ آیا نمی‌بینند تنها اتفاقات دو طرفه کامل و ماندگارند؟ زندگی ما بسیار به سفر شباهت دارد و هر سفری همان طور که رفتنی دارد بازگشتی هم دارد. هر غمی، خنده‌ای هم با خود می‌آورد و هر بار که حس ناامیدی سراغ قلب می‌آید، دیر یا زود، امید نیز به قلب می‌تابد. سراغ هر اتفاقی را که در زندگی بگیریم دو نقطه دارد و ما همواره از یک سو به سوئی دیگر پیش می‌رویم، چون دنیا چنین می‌خواهد.

گفته‌ای هر کسی قدمی به سوی تو بردارد تو نیز به سویش می‌روی. اما آیا این به این معناست اگر کسی در جای خود ساکن بماند، تو نیز به سوی او نخواهی رفت؟ آیا تو می‌ایستی و تنها او را تماشا می‌کنی؟ اگر سکون بنده تا

هر وقت غم از راه می‌رسد با خودم می‌گویم شادی نیز از راه خواهد رسید و آن قدر که برای شادی زمان هست برای غم نیست. غم، کوتاه‌زمانی حضور خواهد داشت و بعد محو می‌شود. شادی مانند آفتاب می‌تابد و یخ‌های غم را آب خواهد کرد. این طور می‌شود که به خودم می‌گویم از غم‌ها دل‌نگران نشو که فرصت برای شادی بسیار است.

اما در باره‌ی اندوهی که تو آن را بر قلب خود تحمل کردی همه چیز فرق دارد. قصه‌ی اندوه تو از کربلا شروع شد و روزها و روزها ادامه داشت. غم، چنان تو را دربر گرفته بود که انگار شادی فراموش کرده بود بتابد. شادی رسالت خود را از یاد برده بود و نمی‌دانست اوست که باید بیاید و ماندگار شود.

تو پرستار غم‌هایی بودی که بازماندگان کربلا بر قلب‌هایشان داشتند. اندوه و درد همیشه به پرستار نیاز دارند. در روزهایی اندوهگین همیشه به کسی نیاز داریم تا کنارمان باشد و با حضورش غم‌هایمان را کم‌رنگ‌تر کند. غم، مانند زخم‌هایی عمیق است که باید مداوا شود. تو، مرهم زخم‌های عمیق قلب‌های بازماندگان بودی. اما چرا کسی به اندوه قلب خودت فکر نکرد؟ چه کسی بر زخم‌های قلب تو مرهم می‌گذاشت؟ بی‌شک، رنج‌ت‌هایی بر اندوه تو می‌افزود و زخم‌هایت را عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌کرد. اندوه تو، سرنوشته‌ی غم‌انگیز است که هر گاه به آن فکر می‌کنم از خودم می‌پرسم پس چرا آفتاب شادی روزهای بسیار در خواب ماند و بر تو طلوع نکرد؟ روزهایی پیوسته در قلب تو برف می‌بارید و سرما ادامه داشت. اما تو در سرمای این چنین باز هم مرهم زخم‌های بسیار قلب‌ها بودی. چه روح وسیعی داشته‌ای تو و چه مهر عجیبی در دلت بوده است.

بارفتنت، غم را از بُعد تازهای روایت کرده‌ای و نشان داده‌ای می‌توان در عین غمگین بودن، خورشیدی در قلب داشت تا با گرمای آن بر زخم‌های عمیق دیگران مرهم شد. تضاد عجیبی خلق کرده‌ای. تضادی بزرگ شبیه به معجزه که تنها با مهر می‌توان آن را خلق کرد. مادر تمام زخم‌های قلب! آیا کسی حواسش به معجزه‌ی تو بود؟ معجزه‌ی لطیف و بی‌نهایت بزرگ. آیا کسی حواسش بود مهربانی نیز معجزه است؟ بعد از تو چنین شد. مهر معجزه شد. حالا در روزگار ما آن که زخم‌ها را مداوا می‌کند، آن که شادی می‌شود و بر قلب‌ها می‌تابد، خورشیدی است که رسالت آفتاب را انجام می‌دهد.

برای وفات حضرت زینب (س)

و معجزه‌ی عظیم تو...

● یاسمن رضائیان



گفت‌وگو با «سارا کروسان»، نویسنده‌ی رمان‌های نوجوان

خالق رمان‌های شعرگونه

ترجمه‌ی نیلوفر نیک‌بنا



کتاب‌های بسیاری برای نوجوانان نوشته، جایزه‌های فراوانی از جمله «مدال کارنگی» را به دست آورده و فعالیت‌های زیادی برای آموزش نویسندگی خلاق به نوجوانان انجام داده است، اما چیزی که او، یعنی «سارا کروسان»، نویسنده‌ی ۴۱ ساله‌ی ایرلندی را از سایر نویسندگان متمایز می‌کند، سبک نوشتاری اش است.

او رمان را در قالب شعر آزاد می‌نویسد؛ چیزی که برای مخاطبان فارسی‌زبان و بسیاری از نوجوانان نقاط دیگر دنیا، تجربه‌ای جدید و جذاب به‌شمار می‌آید. اگر کتاب‌هایش را خوانده یا دیده باشید، حتماً می‌دانید که منظور از این سبک جدید چیست. در «کافه دو چرخه»ی این هفته می‌خواهیم بیش‌تر با این نویسنده و کارهایش آشنا شویم.

بیش‌تر فعالیت‌ها و آثار شما برای نوجوانان است. چه چیزی شما را به سمت این گروه سنی جذب می‌کند؟ من به معنای واقعی کلمه، عاشق نوجوان‌ها هستم و حدود ۱۰ سال معلم آن‌ها بوده‌ام. خیلی‌ها ترجیح می‌دهند گروه سنی پایین‌تر یا بالاتری را برای تدریس انتخاب کنند، چون معتقدند کار با نوجوانان سخت است. ولی من این‌طور فکر نمی‌کنم. حتی با کودکان مناطق محروم هم کار کرده‌ام. وقتی مطالب

جالب و جدید را به آن‌ها ارائه کنید و بهشان اعتماد داشته باشید، آن‌ها هم به شما اعتماد می‌کنند.

از طرفی من عاشق آن لحظه‌ای هستم که نوجوان‌ها می‌فهمند برای سنجش مسائل اخلاقی، باید به خودشان متکی باشند. چون بزرگ‌سال‌ها پاسخ همه‌ی سؤال‌ها را نمی‌دانند و نوجوان‌ها بالاخره یک روز این را می‌فهمند و خودشان را معیار قرار می‌دهند.

دوست دارید مخاطبان شما چه چیزی را از کتاب‌هایتان برداشت کنند؟

دلم می‌خواهد نوجوانان بدانند تجربیات و احساساتشان در زمان نوجوانی، عادی است. دلم می‌خواهد بدانند که گاهی هم حق با بزرگ‌سالان نیست و ممکن است اشتباهاتی از آن‌ها سر بزنند. این همان لحظه‌ای است که قبلاً از آن حرف زدم و من معتقدم که یکی از دشوارترین لحظات زندگی هر نوجوان است.

به عنوان مثال در کتاب «وزن آب»، «کاسینکا» باید با این حقیقت روبه‌رو شود که مادرش در حقیقت کیست و چرا پدرش همسر دیگری دارد. در واقع دوست دارم نوجوان‌ها این را بپذیرند که والدین هم ممکن است مثل خودشان اشتباهاتی داشته باشند.

شما بارها و بارها در آثارتان از روابط خانوادگی نوشته‌اید. چرا فکر می‌کنید باید برای نوجوان‌ها از

خانواده بگویید؟

بیش‌تر ما در محیط‌هایی رشد می‌کنیم که ممکن است دارای مشکلات یا اختلالاتی باشد. اما تا زمانی که درون آن محیط هستیم، این را نمی‌فهمیم. مثلاً وقتی به عنوان یک بزرگ‌سال از خانواده دور می‌شویم، در جلسات روان‌درمانی، متوجه می‌شویم خانواده چه تأثیری در زندگی‌مان داشته.

من می‌خواهم نوجوان‌ها را زودتر با این موضوع آشنا کنم؛ یعنی وقتی درست درون آن هستند، نه وقتی که ۲۰ سال از این اتفاق گذشته است. به علاوه دوست دارم نوجوان‌ها این را بدانند که اگر احساس می‌کنند عجیبند یا سختی‌های زیادی را تحمل می‌کنند، خیلی‌های دیگر هم احساساتی شبیه به آن‌ها را تجربه کرده و می‌کنند.

فکر می‌کنید والدین و مربیان هم کتاب‌هایتان را می‌خوانند؟

راستش را بخواهید من معمولاً برای خودم می‌نویسم، اما پاسخ شما با توجه به هر کتاب متفاوت است. مثلاً «وزن آب»، پروژه‌ای شخصی بود که برای نوجوانان نوشته بودم، اما والدین بسیاری هم آن را خوانده بودند و واکنش‌های خوبی به من نشان داده بودند. فکر می‌کنم بعضی کتاب‌ها اینطوری‌اند؛ که نوجوانان و بزرگ‌سالان می‌توانند درباره‌ی آن با هم گفت‌وگو کنند.

معمولاً این اتفاق وقتی می‌افتد که

کتاب را برای دل خودم بنویسم. چون در واقع آن را برای نوجوانان می‌نویسم، اما خودم از لذت می‌برم، پس ممکن است که بزرگ‌سالان هم دوستش داشته باشند.

درباره‌ی سبک کاری‌تان، آیا این‌طور فکر می‌کنید که موضوعات خاص باید با شیوه‌ای خاص روایت شوند؟

احتمالاً زمان نگارش کتاب «طلوع ماه»، حدود ۸۷ هزار کلمه به نثر نوشتم، اما شبیه به سخنرانی مراسم ختم شده بود، چون هیچ شعری نداشت. مدت زمان برای تحویل کتاب هم رو به اتمام بود، پس بالاخره به خودم آمدم، به سختی از آن ۸۷ هزار کلمه دل‌کندم و دوباره کتاب را از اول به شعر نوشتم. در هنگام نوشتن نثر، شما می‌توانید یک موضوع یا صحنه را ۴۰ صفحه توصیف کنید؛ چیزی که اصلاً در سبک شعر آزاد دیده نمی‌شود. بهتر است بگویم سبک من چهل تکه است. گاهی پشت جلد یک کتاب قطعه‌ای می‌نویسم، گاهی در تلفن همراهم و گاهی هنگام رانندگی قطعه‌ای را که به ذهنم رسیده، ضبط می‌کنم. بعد با خودم فکر می‌کنم چه طور می‌توانم این قطعات را با یک خط روایی زیبا به

هم مرتبط کنم و این‌طور رمان خلق می‌شود، یک رمان شعرگونه!

شخصیت‌های داستان‌هایتان چه‌طور؟ چه قدر به آن‌ها حق انتخاب می‌دهید؟

من برای شخصیت‌های داستان‌هایم از قبل برنامه‌ریزی نمی‌کنم. طرح داستان بر اساس این که شخصیت چه طور خودش را نشان می‌دهد، توسعه پیدا می‌کند. مثلاً پایان داستان «طلوع ماه» را هیچ‌طور دیگری نمی‌توانستم بنویسم. چون باید نشان می‌دادم که چه طور در چنین سیستمی، شخصیت داستان بدون منابع مالی محکوم به فناست.

این که شما در دانشگاه، فلسفه و ادبیات خوانده‌اید، در نویسندگی به دردتان خورده؟

درباره‌ی فلسفه، پاسخ مثبت است. خواندن فلسفه باعث شد دربار‌ه‌ی تمام جنبه‌های زندگی، سؤالاتی در ذهنم شکل بگیرد. به علاوه فلسفه باعث شد من سراغ خواندن متون ادبی سنگینی بروم که در حالت عادی هیچ‌وقت به سراغشان نمی‌رفتم. فلسفه کمک کرد که من عمیق‌تر فکر و تحلیل کنم. به‌طور کلی فلسفه نوع نگاه شما را به زندگی تغییر می‌دهد و شاید جالب باشد بدانید خیلی از نویسندگانی بزرگ دنیا، فلسفه خوانده‌اند. این ممکن است اتفاقی نباشد!

و در پایان، تأثیرگذارترین کتاب‌های زمان کودکی و نوجوانی‌تان را به خاطر دارید؟

اولین کتابی که تأثیر زیادی روی من گذاشت، «مرد خوکی» نوشته‌ی «پل زیندل» بود. اولین کتابی بود که باعث شد گریه کنم و به این نتیجه برسم که ادبیات می‌تواند تأثیر زیادی روی من داشته باشد. در دوران نوجوانی آثار شکسپیر را هم خیلی دوست داشتم. چون باعث می‌شد حس کنم زبان می‌تواند روی آدم تأثیر بگذارد، بدون این که درک کاملی از معنا داشته باشیم و این برایم خیلی جالب بود.



به مناسبت دوم اسفند، روز جهانی راهنمای گردشگری

چالش‌های یک راهنمای سفر

نقیسه مجیدی‌زاده

نمی‌دانم اولین مسافر تاریخ، راهنمای سفر یا راهنمای گردشگری داشت یا نه؟ آیا «گیلگمش» در سفر افسانه‌اش از رهگذران، چوپانان یا از مردم محلی کمک می‌گرفت؟ گیلگمش را نخستین مسافر تاریخ می‌دانند. مورخان معتقدند او ۲۸۵۰ سال پیش از میلاد مسیح زندگی می‌کرد. گیلگمش پنجمین پادشاه از نخستین سلسله‌ی سلطنتی سومر بود. براساس ترجمه‌ی الواح گلی به‌دست آمده از منطقه‌ی میان‌رودان، گیلگمش پس از مرگ دوستش «انکیدو»، بسیار غمگین می‌شود و به واقعیت مرگ پی می‌برد و به جاودانگی می‌انديشد. سپس سفری طولانی را به‌دنبال راز جاودانگی آغاز می‌کند و نخستین مسافر تاریخ می‌شود.

اما باید بیش از دوهزار سال می‌گذشت تا سفر تبدیل به یک صنعت شود و گردشگر نیاز به راهنما پیدا کند. صنعت گردشگری حالا به بخش‌های گوناگون گردشگری تجاری، سلامت، ماجراجویی، فرهنگی، طبیعت‌گردی، تفریحی، مذهبی و... یا تلفیقی از چند مورد، مثلاً گردشگر فرهنگی، تاریخی و تفریحی تقسیم می‌شود.

همراه لحظات خوش انسان‌ها

از سرنوشت افسانه‌ای و تاریخی اولین مسافر تاریخ می‌گذریم و به راهنمایان گردشگران برمی‌گردیم. «حسین بخشی‌استوار» از راهنمایان فعال گردشگری است که در ماه گذشته بعد از دو سال توقف کاری به دلیل شیوع کرونا، بالاخره راهنمای مسافری از اسپانیا شد. به گفته‌ی او، چالش‌ها و جذابیت‌های شاخه‌های گوناگون راهنمایی گردشگری فرق می‌کند؛ مثلاً یک



تصویرگری: کایلا باربیری

راهنمای گردشگری که با ایرانی‌ها سفر داخلی می‌رود یا راهنمای با ایرانی‌ها به خارج از کشور می‌رود، هر کدام مسائل و داستان‌های خودشان را دارند. البته آن‌ها هم که در داخل کشور راهنمای زبان‌ها و گویش‌های خاص هستند، چالش‌ها و داستان‌هایی در کارشان دارند.

او از ویژگی‌های مثبت شغلش برای ما می‌گوید: «به‌طور کلی اگر بخواهم از دید خودم از ویژگی‌های مثبت راهنمای گردشگری بگویم، این که شما با لحظات تفریح و خوشی مسافران در ارتباط هستید، حس خوبی دارد. معمولاً کسی که سفر می‌آید خیلی شاد است، چون دارد تفریح می‌کند و به‌نوعی لحظات خوشحالی‌اش با تو سپری می‌شود. خیلی کارها هست که شغل‌های خوبی هستند،

خاص که ممکن است اصلاً در حالت عادی فکر سفر به آن جا را هم نکنی.»

یک روز جهانی

براساس تعریف «فدراسیون جهانی راهنمایان گردشگری» (WFGTA) راهنمای گردشگری، فردی است که به‌صورت تخصصی و در سازمان‌های



معتبر آموزش دیده است. هم‌چنین دارای مدرک رسمی یا کارت معتبر از کشور خود است. او مسافران و گردشگران را به‌هنگام بازدید از یک

اما همه‌اش استرس است. مثلاً یکی که در دادگاه قضایی کار می‌کند یا شغل وکالت دارد، مدام با استرس و مشکلات مردم طرف است. ولی وجه مثبت کار ما این است که همراه لحظات فراغت و خوشحالی مردم هستیم.»

او می‌گوید: «وقتی می‌توانید به زبان دیگری، ویژگی‌های تاریخی، معماری و طبیعی کشورتان را به مسافرانی که از کشورهای دیگر می‌آیند معرفی کنید، غرورآفرین است. گاهی هم می‌توانید دیدگاهشان را در برخی مسائل تغییر دهید و در آخر باز خوردهایی از آن‌ها می‌گیرید که بیش از ۹۰ درصدش مثبت است و این موضوع، حس جذاب و خیلی قشنگی دارد.»

این راهنمای گردشگری ادامه می‌دهد: «ممکن است شما به‌صورت طبیعی خیلی سفر بروید، ولی در این کار خیلی جذاب است که براساس برنامه‌های سفر، گاهی باید به جاهایی سفر کنی که خودت هم تا حالا نرفته‌ای؛ مثل سفر به یک کویر خاص یا روستای

منطقه راهنمایی می‌کند. راهنما به زبان انتخابی بازدیدکننده و گردشگر صحبت می‌کند و توضیحات لازم را می‌دهد.

در سال ۱۹۹۰ میلادی، رئیس وقت فدراسیون جهانی راهنمایان گردشگری، دوم اسفند (۲۱ فوریه) را به‌عنوان روز جهانی راهنمایان گردشگری انتخاب و در تقویم ثبت کرد و حالا در آستانه‌ی بزرگداشت این روز بد نیست بدانیم شیوع کرونا تأثیر منفی زیادی روی سفرها داشته است و بسیاری از شاغلان در این صنعت به مشاغل دیگر رو آوردند.

نظم، مشکل همیشگی

بخشی‌استوار، درباره‌ی چالش‌ها و سختی‌های راهنمایان تور می‌گوید: «یکی از مسائلی که همیشه راهنمایان گردشگری در ایران با آن درگیر هستند نظم است. مثلاً معمولاً کسی که از اروپا می‌آید، به‌هر حال براساس شرایط اجتماعی، همیشه با نظم و حساب و کتابی طرف است، می‌آید این‌جا و با یک سری بی‌نظمی‌ها روبه‌رو می‌شود و جمع کردن این بی‌نظمی‌ها سخت است و گاهی اوقات اتفاقی می‌افتد که گردشگر خارجی آن را کوتاهی من راهنما می‌داند و تفهیم این موضوع خیلی سخت است که این اتفاق در کشور ما خیلی عجیب

نیست. مثلاً طرف از آن سوی دنیا آمده و بازدید یک سری مکان‌ها برایش خیلی اهمیت دارد که گاه به دلایل گوناگون مثل بازسازی و... بدون اطلاع قبلی به نهادهای مرتبط با گردشگری، آن مکان بسته است، در حالی که درباره‌ی بسته‌بودن یک مکان که گردشگر خارجی زیادی دارد، باید از قبل اطلاع‌رسانی شود. از این دست اتفاقات خیلی می‌افتد و استرس دارد. این موضوع ناخوشدونی است که شما نتوانید برنامه‌ی سفر گردشگرها را درست انجام بدهید.»

او در ادامه می‌گوید: «با مثلاً وقتی می‌خواهیم با گردشگرها در خیابان‌ها بچرخیم. سازوکار عابر پیاده در ایران خیلی سخت است. برای آن‌ها که عادت دارند از روی خط عابر پیاده رد شوند و چراغ راهنمای عابر پیاده داشته باشند. در مجموع ما چنین چیزی نداریم و بسیاری چالش‌های فرهنگی و اجتماعی دیگر! اما باید این مشکلات را طوری حل کنیم که آن‌ها از سفر لذت ببرند، چون چرخه‌ی توریست باید بماند و او وقتی به کشورش بازمی‌گردد ترس و ناراحتی نداشته باشد و بقیه را متقاعد کند که به سفر ایران بیایند.»



تصویرگری: های‌گو آکامولی

تصویرگری: دیمیتری نوویتیسکی



عالم هیپروت!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکردگن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونازده در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



کرد بیایم پشت میکروفن. از این جا به بعد، حس خوبی نداشتم. احساس می‌کردم قرار است اتفاق بدی بیفتد. می‌ترسیدم نکند همه‌ی این اتفاق‌ها را در خواب دیده باشم! ولی خواب نبودم؛ چون وقتی میکروفن را روشن کردم، واقعاً صدای خودم را می‌شنیدم. فقط کمی برایم عجیب بود که چرا مریم میرزاخانی، هی اصرار داشت مسئله‌ی صفحه‌ی ۵۸ کتاب ریاضی را هم حل کنم.

جلوی میکروفن روشن، صدایم را صاف کردم و گفتم: «دوستان، سقف آرزوهای من خیلی بلند و از همین تریبون، به جهان اعلام می‌کنم که من هم چنان قصد ادامه‌ی تحصیل دارم و... وسط سخنرانی، صدای مامان را هم شنیدم...

متین می‌گفت قضیه آن قدر ضایع بود که وسط سخنرانی، آقای ولی نژاد مرا از کلاس مجازی اخراج کرد!

می‌کنند و برایم کف می‌زنند. با چشم‌های خودم «مریم میرزاخانی» را دیدم که آمد پشت میکروفن و گفت: «اردلان عزیز، جهان تا قرن‌ها مدیون توست که تونستی مشکل برخورد ترک سقف‌ها در بی‌نهایت را حل کنی و به همه ثابت کنی که یک دانش‌آموز ایرانی در هر سن و سالی می‌تونه بدون درمیان بودن نمره‌ی کلاسی و مستمر، از پس حل چنین مسائلی بر بیاد...» و رفت و از توی کیفش «مدال فیلدز» را که بالاترین مدال ریاضیات است، برداشت و آن را جلوی همه به من تقدیم کرد!

در پوست خودم نمی‌گنجیدم. در میان جمعیت، گروه معروف «چیپسی کینگز» را هم می‌دیدم که برایم گیتار می‌زدند. حتی «تونی آلوا»، اسکیت‌بوردباز معروف هم بین جمعیت بود و برایم دست می‌زد. با نگاه مریم میرزاخانی جمعیت آرام شد و مرا دعوت

مشغول حل تمرین بود. من هم به دل‌گرمی و وسایل ارتباط جمعی اطرافم و البته حل المسائل عزیزم، با خیال راحت روی فرش اتاقم دراز کشیده بودم و ترک‌های روی سقف را تحلیل هندسی می‌کردم.

دفترم! حتی باورت نمی‌شود؛ با استفاده از قضیه‌ی تالس که اخیراً در کلاس هندسه یاد گرفته بودم، داشتم به جهانیان ثابت می‌کردم که دو ترک اصلی وسط سقف با هم موازی‌اند و در بی‌نهایت هم به هم برخورد نمی‌کنند. حتی برای لحظاتی احساس کردم، سقف اتاقم مثل تخته‌ی کلاس روی دیوار ایستاده و من هم با گچ‌های رنگی دارم فرمول قضیه‌ی تالس را می‌نویسم. تازه یک هو احساس کردم به خاطر حل چنین مسئله‌ی مهمی همه دارند مرا تشویق

دفترم! مادر گرامی به خاطر اتفاق امروز، مرا مجبور کرد همه‌ی وسایل غیردرسی اتاقم را توی گونی بریزم و تا اطلاع ثانوی آن‌ها را به انباری ببرم. اما بدتر از این تنبیه، آبروی چندساله‌ام بود که در کلاس مجازی امروز ریخت روی زمین و تمام! فکر همه‌جا را هم کرده بودم؛ هدفون در گوش، تبلت روی شکم، حل المسائل ریاضی دم دست، واتس‌آپ برقرار...

اما انگار برای لحظاتی، دنیای واقعی و عالم هیپروت با هم قاتی پاتی شدند و دسته‌گلی را که نباید به آب دادم. وسط کلاس ریاضی آقای ولی نژاد،



سلام جناب شیرشاه! امروز در کلاس اجتماعی، بحث درباره‌ی طمع و زیاده‌خواهی تو بود؛ و بچه‌ها رفتار زشتی را که دو هفته‌ی قبل، در باغ وحش اراک مرتکب شدی تحلیل می‌کردند. انگار تو هم قدرت، گریبان‌تورا هم گرفته‌ای؟ این چه رفتار زنده‌ای بود که از تو سر زرد؟ قبول! تو شاه شاهان، تو سلطان جنگل، اصلاً تو بالای سر! اما هر چیزی حساب و کتابی دارد برادر! حتی من که عضو رسمی انجمن حمایت از حقوق حیوانات اهلی و وحشی مدرسه هستم، گوشه‌ی کلاس، نشسته بودم و از سر خجالت، لام تا کام، حرف نمی‌زدم!

طمع!

تازه آن کارگر باغ‌وحش که داشت برایتان غذا می‌آورد! البته تو هم حق داری که به من بگویی «رطب خورده که منع رطب نمی‌کند!»

آخر در کلاس اجتماعی، بحث جنگ و نامردی میان انسان‌ها هم در گرفت. حتی از دعوی اخیر قدرت‌های بزرگ جهان، به بهانه‌ی کشور اوکراین حرف شد. متین سؤالی کرد که آقای اجتماع هم جوابی نداشت: «خب، استعمارگرها که این روزها سیر و پُراند؛ پس چرا همیشه خون جلوی چشمشان را گرفته می‌خواهند مردم افغانستان و عراق و یمن و سوریه و لبنان را یک لقمه‌ی چپ کنند؟ و انگار جواب، تنها یک کلمه بود: «طمع!»

همین طور عرق سرد که نه! عرق شرم بود که از پیشانی‌ام، چک و چک، می‌چکید و داشتم توی زمین آب می‌شدم. مگر حیوان‌ها هم مثل ما انسان‌ها، نامرد تشریف دارند و به مردی که از کودکی، تیمارشان می‌کرده و آب و گوشه‌شان را، عین آقاها، توی قفسشان می‌آورده، از پشت، خنجر می‌زنند؟

تا جایی که به خاطر دارم، در عهدنامه‌ی حیوانات وحشی این طور آمده که اگر درنده‌ای، سیر و پُر بود، حتی اگر چلوکباب هم از جلویش رژه رفت، حق ندارد به آن، چپ نگاه کند. اجداد تو که هیچ، حتی شنیده‌ام دایناسورها هم با آن هیکلشان، به این قانون شکوه‌مند حیوانی پایبند بودند؛ پس این چه خطایی بود که از تو سر زرد؟





پیک‌نیک



با سرعت می‌دوم، اما زمین می‌خورم و درد در پایم می‌پیچد. کفشم توی چیزی گیر کرده که نمی‌دانم چیست. تقلا می‌کنم، ریشه‌ی گیاهی را می‌گیرم و با کمک آن خودم را بالا می‌کشم، اما پایم هم چنان گیر کرده و دردش بیش‌تر می‌شود. شروع می‌کنم به جیغ‌زدن.

ناگهان دستی را روی شانهم حس می‌کنم و زنی را بالای سرم می‌بینم که همراه چند نفر دیگر، چراغ‌قوه به دست، به من زل زده‌اند.

می‌گویم: «درد داره. کمکم کنید. خواهش می‌کنم. آی پام... پام!»

یکی از آن‌ها می‌گوید: «پاش توی یه چیزی گیر کرده.»

از هوش می‌روم و صداهای اطراف گم می‌شوند. چشمانم را باز می‌کنم روی تخت بیمارستانم و مامان

بالای سرم ایستاده و با نگرانی نگاهم می‌کند.

می‌پرسد: «حالت خوبه؟ توی جنگل چی کار می‌کردی؟»

می‌خندم و به پای راستم نگاه می‌کنم که با پانسمان شده.

می‌پرسم: «اون چی بود؟ خیلی درد داشت.»

مامان می‌گوید: «پاش توی تله گیر کرده بود. بعداً باید برام توضیح بدی چرا دروغ گفتی با دوست‌هات می‌روی بیرون و سر از جنگل در آوردی!»

فرفشته ساسانیان اصل
۱۳ساله از تهران

با وحشت، آرام‌آرام روی برگ‌های خشک پاییزی قدم می‌گذارم و درحالی‌که دست‌هایم یخ‌زده و از ترس می‌لرزم و دندان‌هایم به هم می‌خورند، جلوتر می‌روم. باد هوو هوشکشان می‌وزد و به صورت تم شلاق می‌زند.

درختان تنومند اطرافم را احاطه کرده‌اند و مانع عبور نور می‌شوند. همه‌جا آن قدر تاریک است که نمی‌توانم جلوی پایم را ببینم... آخ! به زمین می‌افتم. آرنجم با چیزی سخت، که حدس می‌زنم سنگ باشد، برخورد می‌کند و زخمی می‌شود.

انگار تمام بدنم یخ‌زده و نمی‌توانم تکان بخورم، با این وجود به خودم می‌گویم: «این‌جا افتادن کمکم نمی‌کنه راه خونه رو پیدا کنم.»

بلند می‌شوم. زانوهایم می‌لرزد و هر لحظه ممکن است دوباره پخش زمین شوم. چشمانم تار و سنگین شده و به زور آن‌ها را باز نگه داشته‌ام.

فکر می‌کنم: «توی پیک‌نیک دیروز، کتابم رو همین جاها گم کردم. ارزش این دردسرها رو نداشتم.»

به درختی تکیه می‌دهم تا حالم مساعد شود. حس می‌کنم چیزی پشت گردنم را می‌گزد. گردنم شروع به سوختن می‌کند. دست‌هایم را مشت می‌کنم و ناخن‌هایم را در پوستم فرومی‌کنم و برمی‌گردم. عنکبوت!

جیغ می‌زنم و عقب می‌روم. پشت گردنم را لمس می‌کنم. چیزی نیست. خیالم راحت می‌شود.

ناگهان حرکتی پشت سرم احساس می‌کنم. وقتی برمی‌گردم باز هم همان حرکت سریع را حس می‌کنم.



عکس: محمد قبادی

گفت‌وگو با «ضحی کاظمی»، نویسنده

ان‌ها زمان‌ها را می‌دانند!

ضرب المثلی میان نویسندگان گمانه‌زن وجود دارد که می‌گوید در فانتزی دنیایی وجود دارد که دوست داریم اتفاق بیفتد، اما هرگز اتفاق نمی‌افتد و در علمی‌تخیلی دنیایی وجود دارد که روی دادنش محتمل است و ما از وقوع آن می‌ترسیم. نگاه علمی‌تخیلی درباره‌ی آینده بدبینانه نیست، واقع‌بینانه است و نگاه هشدارگونه‌ای درباره‌ی آینده دارد. علمی‌تخیلی از تعامل انسان با نوع خودش، محیط‌زیست و تهدیدهایی که بر آن سایه می‌اندازد سخن می‌گوید و جایی که انسان باشد، حتماً خطای انسانی و آینده‌ی نگران‌کننده هم وجود دارد.

سیدمحمدصادق کاشفی مفرد از کرج

این جایگزینی منجر به این می‌شود که نیروی انسانی کارش را از دست بدهد و بخشی از جامعه آسیب بخورد. چنین چیزی اتفاقی دوپهلوی است، یعنی برای عده‌ای سودمند است و به عده‌ی دیگری لطمه می‌زند. بنابراین دیستوپیا ذاتاً مکان بدی نیست، بلکه فضایی است که از تضاد منافع و تفاوت سلیقه میان انسان‌ها شکل می‌گیرد.

دیستوپیا در کتاب رنسانس مرگ چه شکلی است؟
در دنیای داستان نوعی هوش مصنوعی اختراع شده که تاریخ مرگ هر انسان تازه متولد شده‌ای را به دقت پیش‌بینی می‌کند، طوری که در آن جامعه انسان‌ها در شناسنامه‌شان علاوه بر تاریخ تولد تاریخ فوت نیز دارند و از موعده مرگشان باخبرند. در چنین جامعه‌ای هدف بهینه‌سازی منابع انسانی است و ساختار ترجیح می‌دهد منابع در دسترس افرادی باشد که طول عمر بیش‌تری دارند تا از هدر رفتنشان جلوگیری شود. چنین رویکردی باعث ایجاد نوعی اختلاف طبقاتی می‌شود. از یک‌سو بخشی از جامعه به دلیل سرنوشت و مرگ زود هنگام نادیده گرفته می‌شوند و از سوی دیگر بقیه‌ی آدم‌ها دسترسی مناسبی به امکانات گوناگون دارند. دیستوپیا از همین تفاوت آغاز

شاید زندگی ایده‌آل تو، جهان کابوس زده‌ی من باشد! مضمون مشترک همه‌ی داستان‌های ویران شهری (پاد آرمان شهری)، همین جمله است. این گونه‌ی داستانی شاخه‌ای از ادبیات علمی‌تخیلی است که از جهانی غریب و درعین حال آشنا حرف می‌زند. دنیایی که گاهی پرزرق و برق است و گاهی خالی و سرد، اما در هر دو صورت، آینده‌ای است تمام‌نما که اشتباهات نوع بشر را مقابل دیدگانش به تصویر می‌کشد.

در این گفت‌وگو با «ضحی کاظمی» درباره‌ی آخرین کتاب منتشر شده‌اش، «رنسانس مرگ» گپ زده‌ایم.

در داستان‌های علمی‌تخیلی درباره‌ی چه چیزی گمانه‌زنی می‌کنیم؟

داستان علمی‌تخیلی در آینده‌ای دور یا نزدیک اتفاق می‌افتد و اتفاق خاصی آن را از دنیای امروز متفاوت می‌کند. این اتفاق اصلی را «نووم» می‌نامند؛ یعنی یک چیز نو. مثلاً شاید اختراع ماشین زمان، تکنولوژی سفرهای میان‌ستاره‌ای و... معمولاً علم یا تکنولوژی که مبنای داستان علمی‌تخیلی است، اصطلاحاً قواعد آکادمیک امروزی کاملاً قابل وقوع نیست، اما بر مبنای چیزی گمانه‌زنی می‌کنیم تا آن چیز نو اتفاق بیفتد.

کمی درباره‌ی مفهوم «دیستوپیا» توضیح دهید و بگویید این پاد آرمان شهر، چگونه شکل می‌گیرد؟

دیستوپیا زیرشاخه‌ای از علمی‌تخیلی است که در آن اتفاق نو، مفهوم جامعه را هدف می‌گیرد و آن را کاملاً تغییر می‌دهد. گاهی در دیستوپیا اتفاق نو در خدمت اکثریت جامعه قرار می‌گیرد؛ مثلاً انقلاب روبوتیک رخ می‌دهد و صنعت به شکل چشم‌گیری پیشرفت می‌کند و این مسئله برای اکثریت جامعه رفاه به ارمغان می‌آورد، درعین حال

شاید زندگی ایده‌آل تو، جهان کابوس زده‌ی من باشد! مضمون مشترک همه‌ی داستان‌های ویران شهری (پاد آرمان شهری)، همین جمله است. این گونه‌ی داستانی شاخه‌ای از ادبیات علمی‌تخیلی است که از جهانی غریب و درعین حال آشنا حرف می‌زند. دنیایی که گاهی پرزرق و برق است و گاهی خالی و سرد، اما در هر دو صورت، آینده‌ای است تمام‌نما که اشتباهات نوع بشر را مقابل دیدگانش به تصویر می‌کشد.

در این گفت‌وگو با «ضحی کاظمی» درباره‌ی آخرین کتاب منتشر شده‌اش، «رنسانس مرگ» گپ زده‌ایم.



عکس: آرشیو شخصی «ضحی کاظمی»



تکیه‌ی دولت

از پله‌های باغ نگارستان که پایین می‌رویم و وارد حیاط می‌شویم، انگار دفتر تاریخ جلوی چشممان باز می‌شود. این باغ دلگشا، بازمانده از باغ و بنایی وسیع است که روزگاری به دستور فتحعلی‌شاه قاجار ساخته شده و اقامتگاه تابستانی‌اش بوده. در دوره‌های بعد، این جا مدرسه‌ی فلاحیه بوده و بعدتر، مدرسه‌ی مستظرفه به ریاست کمال‌الملک، روزگاری هم به دانش‌سرای عالی تبدیل شده و شاگردان بزرگ بسیاری پرورش داده است.

همین امروز هم هنوز تاریخ در این باغ با ما سخن می‌گوید، با ماشین چاپی که در حیاط باغ است و با موزه‌ی مکتب کمال‌الملک و با مجسمه‌های مینیاتوری مردم‌شناسی «جهانگیر ارجمند». در این اتاق با آدم‌های مهمی ملاقات می‌کنیم، سبک زندگی مردم را در گذشته می‌بینیم و با شغل‌های قدیمی آشنا می‌شویم. همه‌ی این‌ها با مجسمه‌های کوچک استاد جهانگیر ارجمند ممکن می‌شود. این مجسمه‌ها با همه‌ی ریزه‌کاری‌ها

گذشتی در میان مجسمه‌های مینیاتوری مردم‌شناسی «جهانگیر ارجمند» در باغ نگارستان

در این زمان «گذشته» است

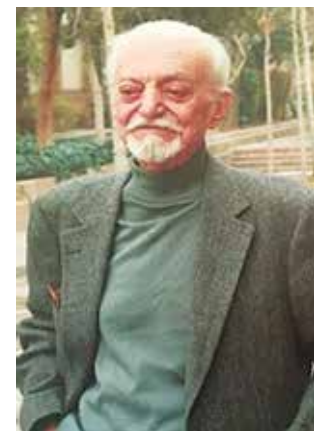
● عکس و متن: روجانادری

مجموعه‌ی مجسمه‌هایش را به باغ نگارستان اهدا کرد. برای بازدید از نمایشگاه‌های باغ نگارستان با شماره‌ی تلفن ۰۲۱۳۳۱۱۹۵۸۶ تماس بگیرید.

انتخاب می‌کرد و با دست می‌دوخت. برای ساختن ابزار و وسایل هم از یونولیت، کاغذ، مقوا، چوب و وسایل کوچک دورریختنی استفاده می‌کرد. استاد ارجمند در سال ۱۳۹۱،

با سمباده‌ی نرم کار را صیقل می‌زد. بعد با استفاده از جوراب نازک زنانه، پشم گوسفند و گاهی موی انسان صورت و مو و ابرو و... درست می‌کرد. برای لباس‌ها، کفش‌ها و کلاه‌ها، جنس و رنگ پارچه را

و ظرافت‌هایش با یونولیت ساخته شده است. او ابتدا با تیغ، طرح کلی مجسمه را از دل یونولیت درمی‌آورد و سپس جزئیاتی مانند چشم و لب و دندان را می‌ساخت و



جهانگیر ارجمند



حیاط قدیمی



فتحعلی شاه قاجار



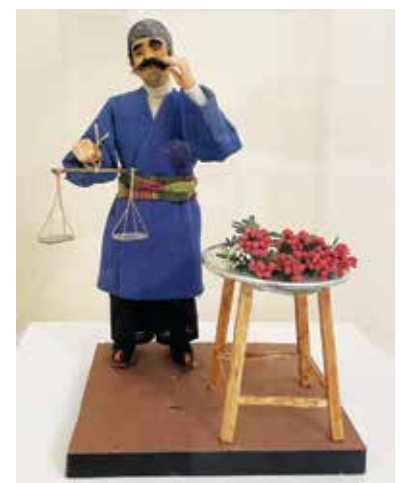
وغوغ صالحی، فروشنده‌ی دور در فرقه و اسباب‌بازی



امیرکبیر



عکس: امیر پناهیپور، آرشینو عکس روزنامه‌ی همشهری



تریچه‌فروش